

Pirates of the Caribbean: Dead Man chest



قصه فیلم

«زدان دریایی کارائیب: سینه مرد مرده»

علی افتخاری

فیلمنامه نویسان: تد الیوت و تری روسیو، کارگردان: گور ورینسکی، مدیر فیلم برداری: داریوش وولسکی، تدوین: استیون ای. ریو کین، کرگ وود، موسیقی: هانس زیمر، طراح صحنه: ریک هاینریش، طراح لباس: لیز دان، پنی روز، تهیه کننده: والت دیزنی پیکچرز، پخش از بوئنا ویستا پیکچرز، بازیگران: جانی دپ (جک اسپارو)، ارلاندو بلوم (ویل ترنر)، کایرا نایتلی (الیزابت سوان)، جک داو نپورت (نورینگتن)، بیل نای (دیوی جونز)، جانانان پرایس (فرماندار ویتربی سوان)، استلان اسکارسگارد (بوت استراپ بیل)، محصول ۲۰۰۶، آمریکا، ۱۵۰ دقیقه.

خورده که به مدت ۱۰۰ سال در کشتی فلائینگ راجمن به دیوی جونز خدمت کند. اکنون جونز او را فرستاده تا بلک اسپات را به جک بدهد، نشانه‌ای که به او یادآوری می‌کند، وقت آن رسیده دین قدیمی خود را به دیوی جونز ادا کند. بلک اسپات روی دست اسپارو نقش می‌بندد.

۱۳ سال پیش، جک از دیوی جونز خواست کشتی بلک پیرل را از زیر آب بیرون بیاورد و او را ناخدای کشتی کند. آن زمان قرار شد، وقتی موعد آن فرارسید، جک یکی از دو راه را انتخاب کند؛ یا خود را تسلیم دیوی جونز کند و یا با کراکن روبه‌رو شود که یک هیولای دریایی عظیم الجثه و همیشه گرسنه است که هیچ چیز نمی‌تواند او را از شکار قربانیانش باز دارد. جک چاره‌ای ندارد جز این که راهی برای پرداخت بدهی خود پیدا کند. در غیر این صورت یا باید به مدت یک قرن در کشتی دیوی جونز کار کند، یا توسط کراکن کشته شود. جک، سراسیمه به خدمه خود دستور می‌دهد کشتی را به سمت جزیره هدایت کند.

در همین حال، ویل دنبال قطب‌نمای جک است. ویل بالاخره متوجه می‌شود که بلک پیرل در جزیره‌ای دورافتاده به حال خود رها شده است. ویل به آن جزیره سفر می‌کند، اما در آنجا به دست قبیله‌ای از آدمخوران می‌افتد که از قضا جک را به عنوان خدای خود انتخاب کرده‌اند. دیگر خدمه بلک پیرل که آنها هم مثل ویل اسیر شده‌اند، برای او توضیح می‌دهند که جک در چه مخمصه‌ای گیر افتاده است. آدمخواران باور دارند که جک، خدای آنهاست، برای همین باید او را بکشند و بخورند تا از «زدان گوشتی» خود رها شوند. جک، ویل و سایر زندانیانی که زنده مانده‌اند، می‌کوشند فرار کنند. آنها بالاخره به بلک پیرل می‌رسند و متوجه می‌شوند دو راهزن دیگر به نام‌های راگتی و پینتل قصد دارند کشتی را بدزدند. جک هم به سختی از دست آدمخوران می‌گریزد و خود را به کشتی می‌رساند. آدمخواران به دنبال آنها هستند. بنابراین، راگتی و پینتل بلافاصله در گروه پذیرفته می‌شوند. داخل کشتی، جک به ویل می‌گوید در صورتی حاضر است قطب‌نما را بدهد که او برای پیدا کردن کلید قفسه سینه‌ای که دیوی جونز قلبش را آنجا گذاشته به او کمک کند. آنها در مسیر رودخانه تیا دالما را می‌بینند؛ یک زن جادوگر که قبلاً آن قطب‌نما را به جک داده. تیا می‌گوید قطب‌نما کار نمی‌کند، چون جک نمی‌داند چه می‌خواهد، یا نمی‌تواند آن چه را می‌خواهد بیان کند.

جک در مقابل اطلاعات درباره دیوی جونز و محل فلائینگ راجمن، میمون باربوسا را - که نمرده و اسم او هم جک است! - تاخت می‌زند. تیا افسانه دیوی جونز و عشق گم‌شده او را تعریف می‌کند. او که نمی‌توانست رنج از دست دادن محبوبش را تحمل کند، قلب خود را در آورد و درون قفسه سینه او قرار داد. تیا می‌گوید دیوی جونز تا یک دهه دیگر نمی‌تواند پا به ساحل بگذارد. او یک طرف پر از گرد و خاک به جک می‌دهد

داستان از روز عروسی الیزابت سوان و ویل در پورت رویال در جامائیکا آغاز می‌شود. هر چند، با آمدن لرد کاتلر بکت، نماینده شرکت تجاری هند شرقی عروسی به هم می‌خورد. بکت با خود حکم بازداشت زوج جوان و جیمز نورینگتن - که چند ماه پیش از مقام خود به عنوان ناخدا یکم ارشد استعفا داده و بنابراین اینجا حضور ندارد - را آورده است. اتهام آنها این است که جک را فراری داده‌اند. بکت از اعدام هر سه نفر سخن به میان می‌آورد، اما بعد به ویل می‌گوید اگر او بتواند قطب‌نمای جک را پیدا کند و به شرکت بدهد، حاضر است حکم اعدام آنها را لغو کند. در ضمن بکت تهدید می‌کند اگر ویل موفق به انجام این کار نشود، الیزابت را - که الان در زندان است - به دار خواهد آویخت. بعداً آشکار می‌شود قطب‌نمای جک یک وسیله معمولی نیست، بلکه می‌تواند دقیقاً همان جایی را نشان بدهد که صاحب آن می‌خواهد. هدف بکت پیدا کردن «سینه مرد مرده» است که قلب دیوی جونز - فرمانروای اعماق دریا و ناخدای کشتی فلائینگ راجمن - در آن قرار دارد. این قلب به او و شرکت تجاری هند شرقی این قدرت را می‌دهد تا بر دیوی جونز، دریا و دزدان دریایی تسلط کامل پیدا کنند. جک، داخل کشتی بلک پیرل، طریحی از کلید قفسه سینه را پیدا کرده است. اما نمی‌داند خود کلید کجاست و چه چیز را باز می‌کند. متأسفانه قطب‌نمای جادویی او هم درست کار نمی‌کند. یک شب، بوت استراپ بیل ترنر، پدر ویل و همکار سابق جک پیش او می‌رود. بوت استراپ همان مردی نیست که جک زمانی می‌شناخت. چهره او شیخ‌وار و سبزرنگ شده و بدنش پوشیده شده از موجودات دریایی. بوت استراپ می‌گوید بعد از آن که به جرم دفاع از جک حین شورش در کشتی، توسط ناخدا باربوسا به یک گلوله توپ بسته و به دریا پرتاب شد، دیوی جونز او را از اعماق آب نجات داد. در مقابل، او قسم

و می گوید این گرد و خاک، «زمین» است و از او محافظت می کند.

آنها در ادامه راه به یک کشتی غرق شده بر می خورند که جک به دروغ به ویل می گوید این کشتی حتماً همان فلاپینگ راچمن است. او با این کار تعمداً ویل را به طرف یک تله راهنمایی می کند. ویل برای پیدا کردن کلید، پاروزنان به سمت کشتی می رود. او به روی عرشه کشتی می رود، اما جز بقایای یک کشتی ماهی گیری به گل نشسته چیز دیگری پیدا نمی کند. ناگهان، فلاپینگ راچمن واقعی از اعمال دریا به سطح آب می آید. او آمده است قربانیان کشتی غرق شده را با خود ببرد، چه آنهایی که مرده اند و چه آنهایی که دارند می میرند. ویل مورد حمله خدمه دیوی جونز قرار می گیرد و از هوش می رود. وقتی به هوش می آید، می بیند که همراه چند نفر از بازماندگان کشتی به دام افتاده است. جونز به ویل می گوید که او نه مرده است و نه دارد می میرد، پس برای چه اینجا آمده است؟ ویل پیام جک را به او می رساند و این که می خواهد بدهی اش را بپردازد. روی عرشه بلک پیرل، جونز با جک روبه رو می شود. آنها در مورد ارزش روح جک بحث می کنند. به عقیده جونز، او ۱۰۰ روح می ارزد. جونز به جک سه روز فرصت می دهد به غیر از ویل، ۹۹ روح دیگر هم به او بدهد.

بلک اسپات - که کراکن از طریق آن می تواند هر کس را ردگیری کند - به طور موقت از دست جک محو می شود. این به آن معناست که جک فعلاً می تواند خیالش از بابت کراکن راحت باشد. ویل بی آن که خودش بداند اسیری است که عضوی از خدمه جونز می شود و در همین حال، جک راهی تورتوگا می شود تا ۹۹ ملوان بی خبر را با خود بیاورد. از سوی دیگر در پورت رویال، الیزابت به کمک پدرش، فرماندار ویتربی، نجات پیدا می کند و پدرش می کوشد پنهانی او را به انگلستان بفرستد.

او متوجه شده که لرد بکت قصد دارد تنها جک را ببخشد، نه ویل یا الیزابت را. هر چند، مرسر، وردست شرور بکت مانع او می شود. با این حال، الیزابت می گریزد، ولی پدرش به دام می افتد. الیزابت به دفتر کار بکت می رود و با اسلحه او را تهدید می کند تا نامه مخصوص را به او بدهد، نامه ای که نشان می دهد دارنده آن یک مأمور رسمی است که برای شاه کار می کند. بکت با این نامه قصد داشت جک اسپارو را به خدمت خود درآورد. الیزابت با این امید که بتواند ویل را نجات دهد، نامه را می گیرد و فرار می کند. او خود را به شکل یک پسر کارگر درمی آورد و با زیرکی سوار یک کشتی تجاری می شود. بعد با نقشه ای ماهرانه ناخدای کشتی و دیگر خدمه آن را فریب می دهد و در بندر تورتوگا از کشتی پیاده می شود. در اینجا او جک و آقای گیز رادر حالی در یک میخانه پیدا می کند که آنها می کوشند ملوان های مورد نیاز خود را استخدام کنند. نورینگتن، ناخدای ارشد سابق هم می کوشد اسم خود را ثبت کند. او بعد از بازنشستگی شرایط روحی مناسبی ندارد و بیشتر اوقات را با میگساری می گذراند و بی هدف در کارائیب پرسه می زند. نورینگتن داستان غمناک خود را برای گیز تعریف می کند و بعد داد و بیداد به راه می اندازد و می کوشد جک را بکشد. اما پیش از آن که دیگران واکنشی شدید نشان دهند، الیزابت با یک بطری بر سر او می کوبد. کمی بعد الیزابت نورینگتن را از خودکدانی بیرون می کشد و همه با هم راهی بلک پیرل می شوند. آنها به کشتی می روند. جک، الیزابت را قانع می کند که تنها راه پیدا کردن ویل، پیدا کردن قلب دیوی جونز است، بنابراین قلب جونز چیزی است که در حال حاضر باید بیش از هر چیز دیگری در دنیا برایش اهمیت داشته باشد. از آنجا که الیزابت کاملاً قانع شده، دیگر می تواند برای هدایت بلک پیرل به محل اختفای قفسه سینه از قطب نما جک استفاده کند. چیزی نمی گذرد که الیزابت متوجه می شود قطب نما، جک را نشانه گرفته است. او که از کشف این مسئله کاملاً آشفته شده، خود را قانع می کند که قطب نما درست کار نمی کند؛ هر چند که نورینگتن متوجه رفتار عجیب او می شود. ضمن این که وقتی الیزابت قضیه نامه مخصوص را به جک می گوید، نورینگتن حرف های آنها را می شنود. در ضمن جک می داند هر وقت از قطب نما استفاده می کند، قطب نما به سمت الیزابت نشانه می رود. در همین حال در فلاپینگ راچمن، ویل، پدرش را که سال ها پیش گم شده بود، می بیند. ویل طرح کلیدی را که دنبالش می گردد به بوت استرپ نشان می دهد و او هم ویل را پیش یکی از ملوانان تنبیه شده فلاپینگ راچمن می برد. ویل، طرح را بیرون می آورد و ملوان بلافاصله بلند می شود و می گوید: «سینه مرد مرده» و از هوش می رود. پس از آن که ویل به ماهیت فلاپینگ راچمن پی می برد، می کوشد برای پیدا کردن کلید، با دیوی جونز شرط ببندد. قرار می شود آنها با هم تاس دروغگو (Liars Dice) بازی کنند و ویل قول می دهد اگر باخت، روحش را برای همیشه در اختیار دیوی جونز بگذارد. در مقابل اگر برد، دیوی جونز کلید را به او بدهد. همین که آنها می نشینند بازی کنند، دیوی جونز به او می گوید که کلید را کجا گذاشته است. او کلید را در ریش خود پنهان کرده است. بوت استرپ بی خبر از انگیزه واقعی پسرش به بازی آنها ملحق می شود و برای این که نگذارد پسرش بازنده شود، خودش یک شرط جدید می بندد. پس از چند دور بازی، او که بی برده پسرش دارد بازنده می شود، یک شرط جدید



Pirates of the Caribbean: Dead Man chest

و قلب را درون ظرف گرد و خاک که تیا به او داد، می گذارد. کمی بعد نورینگتن که هم قلب و هم ظرف گرد و خاک را پیدا کرده، از غفلت جک استفاده می کند و نامه مخصوص محتویات قلب را داخل کت خود می گذارد. بعد قفسه سینه خالی را برمی دارد و در ژستی به ظاهر شجاعانه به جک و همراهانش می گوید که برای کمک به آنها حاضر است توجه افراد دیوی جونز را به خود جلب کند. جک که فکر می کند هنوز قلب را در اختیار دارد، می پذیرد. او و دیگران به طرف بلک پیرل فرار می کنند. همین که افراد دیوی جونز، نورینگتن را محاصره می کنند، او قفسه سینه خالی را می اندازد و فرار می کند. آنها هم با این تصور که قلب را پیدا کرده اند، اجازه می دهند او فرار کند.

پس از آن که ویل، الیزابت و جک از جزیره فرار می کنند، افراد دیوی جونز قفسه سینه را پیش دیوی جونز می برند. او دستور می دهد بلک پیرل را تعقیب کنند؛ هر چند، کشتی بلک پیرل از فلاینگ راجمن پیشی می گیرد. (کشتی جونز تنها در صورتی می تواند برتری داشته باشد که باد در خلاف جهت بوزد. بلک پیرل از این مسئله که باد آن را از فلاینگ راجمن دور می کند، بهره می برد و از کشتی جونز جلو می افتد.) وقتی تلاش دیوی جونز برای رسیدن به بلک پیرل ناموفق می ماند، او کراکن را فرا می خواند. ویل که قبلاً هم یک بار رویارویی با کراکن را تجربه کرده است، متوجه می شود این هیولای اهریمنی در راه است. او به گروه هشدار می دهد. هیولا می آید، اما ویل دستور می دهد تمام گلوله های توپ کشتی به طور همزمان شاخک های حساس کراکن را نشانه بگیرند. نخستین حمله کراکن موفقیت آمیز نیست. گروه از چند لحظه آرامش استفاده می کنند و سلاح های خود را پر می کنند. حمله بعدی به کراکن آسیب بیشتری می رساند. در همان حال که آنها منتظر حملات بعدی هیولا هستند، ظرف محتوی گرد و خاک به طور اتفاقی می افتد و می شکند. جک با در ماندگی می کوشد قلب را پیدا کند. هیولا دوباره برمی گردد و این بار تمام توپ های جنگی را از بین می برد. در حین نبرد، الیزابت متوجه می شود جک سوار قایق شده و کشتی را ترک کرده است. او زیر لب

جک را ترسو خطاب می کند و برمی گردد تا همراه بقیه با کراکن بجنگد. چند لحظه بعد، جک که از صحنه نبرد دور شده، نگاهی به قطب نمای خود می اندازد و متوجه می شود قطب نما بلک پیرل (و شاید هم الیزابت) را نشان می دهد. در آن سو، کراکن برمی گردد و کشتی را کاملاً از بین می برد. او برای لحظه ای الیزابت را هم می گیرد، اما راگتی، الیزابت را نجات می دهد. در همان حال که او به سختی می کوشد اسلحه را بردارد، جک ظاهر می شود. او اسلحه را برمی دارد و به سمت بشکه های باروت که به دستور ویل کنار هم قرار گرفته اند، شلیک می کند. انفجار بزرگی صورت می گیرد که باعث تکه تکه شدن شاخک های کراکن می شود. کراکن که به شدت آسیب دیده دوباره به داخل آب می رود. اما جک می داند او باز خواهد گشت. جک دستور می دهد همه کشتی را ترک کنند. الیزابت متوجه شده که کراکن تنها به دنبال جک است. در همان حال که گروه سوار قایق شده اند تا بلکه پیرل را ترک کنند، الیزابت برمی گردد و با جک گرم می گیرد. ویل به طور اتفاقی این صحنه را می بیند و طبعاً دلش می شکند. در واقع، الیزابت با این کار حواس

را بازی می کند و می بیند که خالی است، نگاهی به آسمان می اندازد و فریاد می زند، لعنت به تو، جک اسپارو! نورینگتن خود را به پورت رویال می رساند و نامه مخصوص - که اسم خود را در آن نوشته - را به بکت نشان می دهد و خواستار بخشش خود می شود. بکت وقتی می بیند نورینگتن، قطب نمای جادویی جک را نباورده است، شگفت زده می شود. در عوض، او کیسه ای را روی میز می اندازد که قلب دیوی جونز در آن است.

باز ماندگان بلک پیرل دوباره تیا دالما را می بینند. آنها به سلامتی جک می نوشند. بعد تیا می پرسد آیا در میان آنها کسی هست که واقعاً بخواهد جک و بلک پیرل را برگرداند. هر هفت نفر (در حقیقت هشت نفر با احتساب طوطی کاتن) می گویند حاضر هستند این کار را بکنند. ویل تنها پس از آن که الیزابت، گریه کنان می گوید، بله، پاسخ مثبت می دهد. تیا می گوید اگر آنها واقعاً چنین تصمیمی دارند، باید به جایی به نام وردلز اند (پایان دنیا) بروند و یک ناخدای قوی هم باید آنها را همراهی کند. ناگهان در میان بهت و حیرت گروه، ناخدا باربوسا از پلکان ماریچی پایین می آید. در قسمت اول درست پیش از آن که ویل سکه ها را داخل قفسه بیندازد تا نفرین بلک پیرل باطل شود، جک به باربوسا شلیک کرد و تا الان همه تصور می کردند او مرده است. باربوسا می پرسد: خب، به من بگوید، چه بلایی سر کشتی من آمده؟ بعد لبخند زان به یک سیب سبز رنگ گاز می زند و در همین حال میمون وفادارش به روی شانه های او می پرد.